



۲۰۱۸/۱۰/۰۴



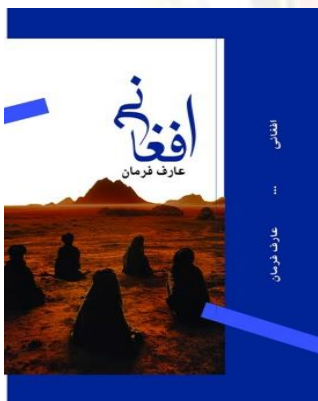
حمید انوری

"افغانی"

بیشترک اندکی در مورد کتاب نوشتم تا سپاسی باشد آنانی را که کتاب را قدر میکنند و کتاب می خوانند و کتاب می خردند و کتاب هدیه میکنند و...

اینبار باز هم از کتاب می نویسم و از دوست دیگری یاد میکنم که از راه دور قدم رنجه نموده و در روزهای بد، روزهای سخت غم انگیز و دردآور که مادر عزیزم را از دست داده بودم، ما را تنها نگذاشت و در غم بیکران ما سخاوتمندانه شریک شد و کتابی با خود هدیه آورد که در هردو مورد سپاسگذار شام هستم. این دوست فرهیخته و سخت کوش و پرتلاش ما، جناب محترم "عظیم عظیمی" هستند که اکثر افغانهای مقیم امریکا و مخصوصاً افغانهای شمال و جنوب کالیفرنیا با ایشان و کارکرد ها و تلاش های خستگی ناپذیر شان در راه خدمت به وطن و وطندار، آشنائی دارند.

ایشان لطف نموده کتابی به من هدیه دادند به نام "افغانی" که به قلم زیبایی هموطنی به اسم "عارف فرمان" به رشته تحریر درآمده است.



این کتاب با قطع و صحافت زیبا در دوصد و هفتاد و دو (۲۷۲) صفحه در "انتشارات تاک" در کابل به نشر رسیده است.

در پشتی پنجم در زیر عنوان کتاب، نوشته شده "رمان"، پس می شود گفت که این کتاب یک رمان است، اما بسیار روان و سلیس و گیرا نوشته شده و بی حد قرین به واقعیت های تلخی است که گریبانگیر هموطنان مهاجر ما در "جمهوری اسلامی ایران" بوده و هنوز است.

قرار معلوم جناب "عارف فرمان" در شهر های مختلف ایران مهاجر بوده است و با بسیار دقت و موشگافی وقایع دلخراش و سرگذشت تلخ تر از

زهر مهاجرین بخت برگشته افغان در ایران را طی سالیان متمادی پس از کودتای نامیمون ثور و تجاوز وحشیانه رو سیه به افغانستان و سرازیر شدن خیل مهاجر به کشور ایران، با دقت تمام پیگیری نموده، با مهاجرین افغان در ایران به تماس بوده و سرگذشت غم انگیز این هموطنان مظلوم ما را به شکل یک رمان و یک داستان در قید قلم آورده اند که الحق از عهده اینکار موفقانه به در آمده اند.

این کمترین که دقیق اوضاع و احوال مهاجرین بخت برگشته افغان در ایران را از همان نخستین آوان تا ایندم تعقیب کرده و میکنم هنوز، نیک میدانم که آنچه در این کتاب بنام "رمان" آورده شده است، حقیقت های تلخ و

استخوان سوزی اند که در جمهوری اسلامی ایران بر هموطنان بی گناه، بی پناه و بر باد داده شده ما گذشته و میگذرد هنوز.

دوست گرانقدرم جناب "عظیمی" گرامی بصورت ضمنی تذکر داده بودند که در این کتاب بیشتر از اصطلاحات فارسی ایران کار گرفته شده است و از این بابت گویا کمی شاکمی به نظر می رسیدند. فرصت بیشتری دست نداد تا کمی در مورد کتاب و نویسنده کتاب و برداشت جناب "عظیمی" گرامی از متن کتاب می پرسیدم، اما به هر حال از لطف شان و از هدیه گرانبهای شان صمیمانه سپاسگذاری نموده و تلاش میکنم تا از صفحات مختلف کتاب، سطور و پاراگراف هائی را به همان شکلی که در کتاب آمده است خدمت هموطنان و خوانندگان باز نویسی کنم، بادر نظر داشت اینکه من مشکلی در استفاده از اصطلاحات فارسی ایران در این کتاب نمی بینم؛ چون به فکر من خوب است که ایرانی ها بیشتر این کتاب را بخوانند و خوبتر درک کنند و بدانند که در ایران بر افغانها چه گذشته است و هنوز هم میگذرد، البته اگر انسانیت هنوز نفس می کشد و در ایران اسلامی هنوز رمقی در وجود نحیف اش باقیست .

این تنها و فقط مقامات، مسئولین و آخذ ها و آیت الله های "جمهوری اسلامی" ایران نبوده اند که بر مهاجرین بیگناه و بی پناه افغان به حد اعظم ظلم و ناروا، روا داشته اند، بلکه مردم عام ایران نیز هیچ کمی و کاستی از ملا ها نداشته اند، بلکه مرچ و نمک بیشتری بر زخم های بیشمار مهاجرین افغان، روزانه و بصورت متواتر پاشیده اند و می پاشند و از آن گویا لذت میبرند.

واضح و آشکار است که ایرانی های با احساس، انسان دوست و خوب هم در همان ایران و نیز خارج از ایران وجود دارند که از این وضع ناهنجار و دردناک در ایران، سخت رنج میبرند و متواتر در تلاش اند تا یک تصویر درست از ایرانی های اصیل ترسیم کنند که نویسنده کتاب از آن غافل مانده است. خوب و بد در هر جامعه وجود دارد و ایران نیز از این قاعده مستثنی نیست و نبوده است.

آیت الله خمینی که انقلاب مردمی ایران را دزدید و به یغما برد، در ظاهر بی شرمانه فریاد می کشید که: "اسلام مرز ندارد"، اما در خفا چنان مرز هائی برای اسلام ایجاد کرد که در تاریخ هرگز نظیر نداشته است و چنان تبعیض و تفوق طلبی را در ایران دامن زد که صد سال دگر بکار است تا ریشه های آن خشک گردد.

و اما اینکه بر هموطنان شریف ما در افغانستان چه روزگاری را غلامان بی مقدار روسی و تجاوزگران بی همه چیز رو سیه آوردند تا مجبور به فرار از کشور گردند، یک پاراگراف از صفحه نهم کتاب به عنوان یک نمونه کوچک نقل میکنم:

"هنگامیکه حامد را از زندان پل چرخى به خانه اش آوردند تا کتاب ها و اسناد مخفی کرده اش را نشان دهد، دست هایش را در جیب هایش گذاشت و با نوک پا نشان داد که آنها را در کجا دفن کرده است. مادر و خواهرش ایستاده بودند و نگاه میکردند. سربازان کارمل با لجاجت اصرار داشتند که حامد با دست محل اسناد و کتاب های پنهان شده را نشان دهد. وقتی حامد دستش را از جیب بیرون کرد تا زمین نمناک و خاک تیره ئی را نشان دهد، مادر و خواهرش انگشتان بی ناخن او را دیدند؛ دیدند که ناخن هایش کشیده شده اند، ...".

تعداد کثیری از هموطنان ما که از چنگال خونین کودتاچیان هفتم ثوری و اربابان روسی شان زنده رهیده بودند و سگان بویکش استخبارات رژیم کودتا در تلاش گرفتاری و نابودی آنان بودند، به جمهوری اسلامی ایران و جمهوری اسلامی پاکستان پناه بردند، اما با درد و دریغ که نه تنها خورد و خمیر شدند، بلکه در جمهوری

اسلامی ایران بیشتر مورد توهین و تحقیر و لت و کوب قرار گرفتند و زنجیر و زولانه شده و به نام "افغانی کثیف" روانه زندانهای مخوف و اردوگاه های کار اجباری شدند که از آن میانه اردوگاه های "سیاه سنگ" و "سفید سنگ" زبان زد خاص و عام اند.

این کتاب در حقیقت سرگذشت تلخ یک هموطن ما است به نام "حمید الله" که از جور روزگار و از ظلم و وحشت بسیار، ترک فامیل و خانه و ماوا و دوست و آشنا میکند تا مگر زنده بماند و به جمهوری اسلامی ایران پناه می برد. او اما مانند بسیار هموطنان ما نمی دانست که در جمهوری تازیانه و دار، دمار از روزگارش بدر می آورند. "حمید الله" در جمهوری اسلامی ایران با چشمان خود می بیند و با گوشت و پوست و استخوان خویش لمس میکند که اسلام مرز دارد و خوب هم دارد.

از آنجائیکه این کتاب مملو از قصه های دردناک و دلخراش است، چار ناچار و از روی اجبار گوشه های از این تراژیدی قرن را در این نبشته تلاش میکنم بیاورم و کمتر تبصره کنم، چه این سرگذشت غمناک و دردآور، خود صد سینه سخن دارد و ضرورتی به تحلیل و تبصره نمی افتد.

جهت اختصار نوشته، از آنچه در داخل خاک افغانستان و هنگام فرار هموطنان ما از کشور بالای شان آمده و آنچه در پاکستان تا رسیدن به ایران بر آنان گذشته است، صرف نظر میکنم و فقط و تنها و تنها سرگذشت غمبار و اسفناک آنان را بصورت مختصر در جمهوری اسلامی ایران؛ از لابلای صفحات کتاب خدمت هموطنان تقدیم میکنم.

{... وقتی ملای مسجد بیرون آمد، سلام کردم و گفتم گرسنه ام. سرپایم را ورنانداز کرد و گفت: "ما به افغانی های معتاد غذا نمی دهیم. خداوند معتاد ها را نمی آموزد. حتی دعا و نماز معتاد هم قبول نمی شود. تو اجازه نداری در این مسجد نماز بخوانی."} صفحه ۴۲، پاراگراف اخیر

و بعدترک در صفحه ۸۲ پاراگراف سوم چنین می خوانیم: {... یکی گفت: "خُب تعریف کن ببینم افغانی! افغانستان چه خبر؟"}

هر بار که کلمه ای "افغانی" را می شنیدم، احساس می کردم که به من "دزد"، "جنایت کار" و "وحشی" می گویند. جرأت این را هم نداشتم که از آنها خواهش کنم مرا به نام صدا بزنند و این همه "افغانی"، "افغانی" نگویند...}

این توهین ها و تحقیر ها و "افغانی" گفتن ها تا اینجا فقط از ملای مسجد و طبقه کارگر و کارفرما و روز مزد های ایران در حق مهاجرین بی گناه و بی پناه و در به در افغان روا داشته شده اند، از طبقه پولیس و ژاندارم و صاحبان بزنس ها و مشاغل خورد و بزرگ اما خیلی بدتر از اینهاست. اینهمه توهین و تحقیر و خورد کردن انسانها در ایران آخندی به یک مشغله روزمره و لذت آور مبدل گردیده است.

در صفحه ای ۸۳ کتاب می خوانیم:

{... از جوان های محل که گردهم جمع شده بودند، مسیر چهارراه زند را پرسیدم. یکی گفت: "به به! حضرت آقا افغانی تشریف دارن... چی کار داری چهارراه زند؟ دزدی یا قاچاق فروش؟" مثل گوسفندی در حلقه ای آن ها گیر افتاده بودم. یکی آمد بیخ گوشم و گفت: "افغانی! خش نداری؟"

پرسیدم: "حَش چیست؟"

گفت: "ای والله بابا... ما رو سیا میکنی؟ می گم حشیش نداری؟"

گفتم: "نه، ندارم."

گفت: "زکی... این دیگه چه جور افغانیه که حَش نداره؟"

یکی دیگری می گفت: "پدر سوخته داره گلک می زنه. صبر کنین ببینم. شاید داشته باشه."

دیدم این جا جای من نیست. شتابان می خواستم بگریزم که یکی مرا از پشت گرفت.

"نذارین افغانی در بره."

اولی آمد و گفت: "من بمیرم... حشیش نداری؟"

گفتم: "باور کنید من حشیش ندارم."

دیگری آمد که: "ول کنین بنده خدا رو... از ریختش معلومه کارگه."

مرا با همه ای احساس سر درگم گذاشتند که بروم. سرم درد گرفته بود. کلمات "سیمان"، "فرغون"، "افغانی"

و "حشیش" در ذهنم تکرار می شدند.

شش (6) صفحه آخر کتاب را نویسنده اختصاص داده است به اصطلاحات دری افغانستان به فارسی ایران تا

خواننده هرگاه به مشکلی در مورد برخورد، به اصطلاحات اخیر کتاب مراجعه کرده و حل مطلب نماید.

"سیمان" = سیمت

"فرغون" = کراچی دستی

ادامه دارد...